

کتاب یکم

جَهَن بُر زین

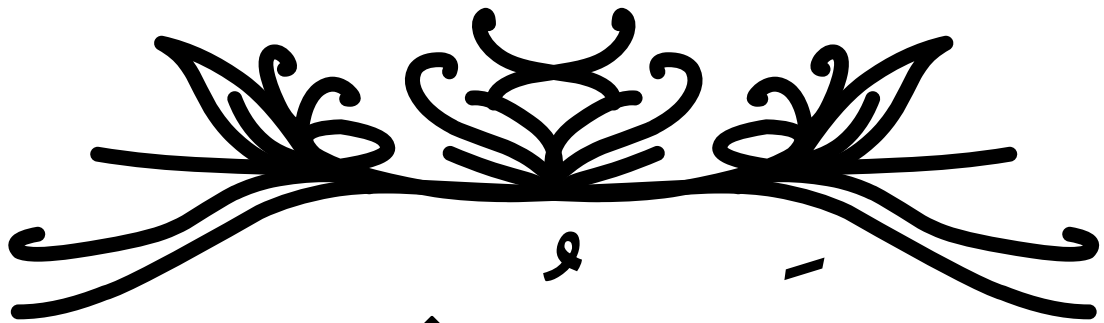
— داستان جامِ جَم شاه —

آرمان آرین



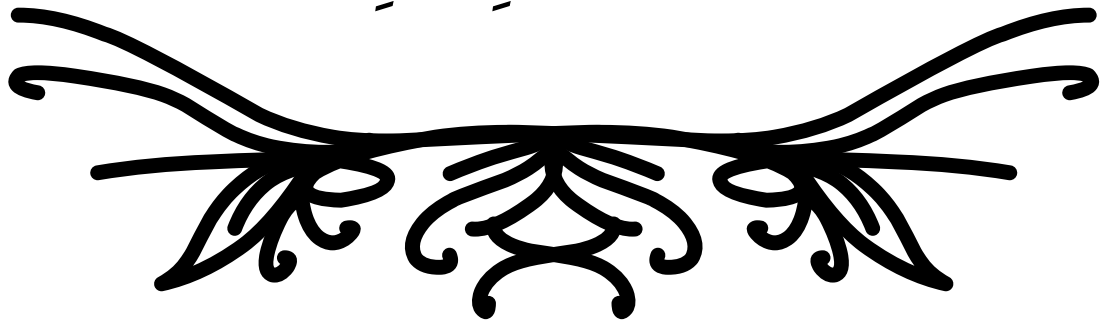
www.vispoubish.com

به نام یکتا خداوند بی همتا



جهن برزین

جلد یکم: داستان جام جم شاه



«سرتاسر این سه‌گانه،
پیشکشی‌ست برای بانویم «ال‌ناز»:
نیمه‌ی گمشده‌ی پیدا شده‌ام،
تجسّمِ راستینِ هَمَرَه‌ی و مِهَر و شکیب.»

شناسنامه‌ی کتاب:

سه‌گانه‌ی «جَهَن بُرزین»
جلد نخست: جامِ جَم‌شاه
نویسنده: آرمان آرین
طراح جلد: الناز ناصحی

نوبت و سال انتشار: انتشار نخست - سال ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴

این اثر برای نخستین‌بار، بصورت پی‌دی‌اف و بخش‌بخش، در نشریه اینترنتی ویسپوبیش منتشر می‌شود و کلیه حقوق مکتوب، تصویری و نمایشی آن، متعلق به نویسنده می‌باشد. هرگونه استفاده یا انتشار کلی و جزئی از این اثر (غیر از مطالعه)، نیازمند اجازه‌ی مکتوب و رسمی از صاحب آن می‌باشد.

دانلود و جابجا کردن پی‌دی‌اف‌های این داستان برای مطالعه، از برای خوانندگان عزیز نشریه‌ی ویسپوبیش، رایگان و مُجاز است.

جلد پنجم؛
دفتر دوم:

مادای

فصل پانزده * فصل پانزده *

هگمناه

[سال‌ها بعد؛

سرزمین مادای]:

[نمایی بسته که آرام آرام باز و بازتر می‌شود...
قلم‌مویی آغشته به رنگ آبی، بر دیواری خشتی می‌نشیند و رنگ‌زدن باروی
عظیم چهارم آغاز می‌گردد! مردی که مشغول نقاشی آن دیوار است، ریش و
مویی سپید و بلند دارد و در کنارش زنی میانسال ایستاده که هر دو از یک
سطل، رنگ برمی‌دارند و بر آن دیوار ستبر و عظیم می‌کشند. قاب تصویر،
مدام گسترده‌تر می‌شود تا پدیدار می‌گردد که آن دو، تنها نیستند. انبوهی از

* فصل‌های پیشین کتاب را در شماره‌های قبلی نشریه‌ی ویسپویش بخوانید. این فصل، واپسین فصل
جلد یکم و عصر مادهاست. جلد دوم سه‌گانه که از شماره آینده ویسپویش آغاز می‌شود به دوران
هخامنشیان و سپس اشکانیان تعلق خواهد داشت.

زنان و مردان جوان و میانسال دیگر نیز این سو و آن سوی آنها، با تکه‌های پارچه و سطل و قلم‌مو، به رنگ زدن آن باروی زیبای کهن مشغول‌اند و تنها همین یک دیوار نیست!

هفت باروی تودرتوی بلند است که هر یکی به رنگی در میان دشت می‌درخشد و ابرشهر جدید مردمان فلات، در میان این باروها بنا شده است. دیوارهایی پُرشکوه و نیرومند برای حفاظت از پایتخت آریائیان از هجوم وحشی‌ترین لشکریانی که جهان بر خود دیده است. دیوار پهناور بیرونی را یکدست «سپید» کرده‌اند و دیوار دوم را یک‌سره «سیاه».

دیوار سوم، «سرخ تند» است و دیوار چهارم قرار است که به رنگ آسمان درآید.

دیوار پنجم نیز هم‌زمان به‌سوی رنگ «سرخ باز» و دیوار ششم «مسین» می‌رود... دیوار هفتم یا شورای اوممان ماندا نیز که در مرکز شهر نوین بنا شده، «طلایی» است؛ درست در همان نقطه‌ای که هر سال زیر برف و بوران، جلسات هنجمنه در آن برگزار می‌شد!

اینک اما از همه‌سو صدای کوشش و آوای شادمانی مردمان برپاست و هرکس به کاری مشغول است. خانه‌های تازه، برخی ساخته و تمام شده‌اند و برخی دیگر هنوز برای پایان یافتن، در انتظار سنگ و خشت و گاه هستند.

گروهی از زنان و کودکان در اطراف شهر، میوه می‌چینند و برخی بازرگانان نیز به آن سو می‌شتابند تا در بازارهای شهر نو جایی برای خود بیابند... که آنجا پای الوندکوه، شهری برپا شده که دروازه‌هایش برای تمامی قبایل و اقوام دور و نزدیک گشوده است... «هگمتانه»؛ شهر تمامی ملت‌ها و رویای دیرین حکیمان و پیران قبایل و روستاها، برای گرد آمدن همه‌ی مردم زمین با صلح و صفا.

تصویر، آهسته از شهر فاصله می‌گیرد تا به فراز آن می‌رسد و آنگاه طرح عظیم آن شهر آشکار می‌شود!

شهر از بالا بسان یک خورشید بزرگ و دایره‌وار است که به یاد نمایندگان هفت ملت و قبیله‌ای که روزگاری در آرزوی اتحاد، گرد آتش می‌ایستادند، با هفت باروی رنگین نگاهبانی می‌شود. خیابان‌های شش‌گانه‌اش، همچو پرتوهای آفتاب، گویی از مرکز خویش که شورای «اوممان ماندا»ست، به اطراف تابیده‌اند؛ همچنین نمادی است از آماشاسپندان* که فروزه‌ها و صفات یکتاخدای جهان‌اند و به سرتاسر هستی منتشر می‌شوند...

آنگاه قاب تصویر جَهَن بُرزین، از فراز شهر می‌گذرد و به سوی غرب شتاب می‌گیرد. از فراز جنگل‌های سبز و دشت‌های پُرگُل و کوهساران سر به فلک کشیده‌ای که حتی در چله‌ی تابستان نیز بر قلّه‌هاشان برف نشسته، عبور می‌کند و سرانجام در کنار دریاچه‌ای بزرگ به آهستگی فرود می‌آید... جایی که دو سپاه در دشتی نزدیک یک دریاچه‌ی پهناور، روبروی هم صف بسته، آماده‌ی نبردند.

پیدا است که تا دقایقی دیگر، امواجی سرخ، از ساحل به دریاچه روان خواهد شد و آب نیلگون را به رنگ خون در خواهد آورد.

قاب تصویر جَهَن بُرزین، چرخ‌ی بر سر سپاهیان بی‌شمار و مجهز غرب می‌زند و از مقابل سناخریب که خود بر تختی زرین، بر دوش بردگان خویش نشسته می‌گذرد و به سوی سپاه ساده و استوار شرق بازمی‌گردد. آنگاه به درون خیمه سپیدی وارد می‌شود که در پس آن سپاه شرقی است و سرانجام، در آنجا آرام می‌گیرد؛ جایی که سرداران بسیاری اینک گرد شاهنشاه دیاکو را گرفته‌اند...]

* آماشاسپندان: شش فرشته‌ی برتر و فروزه‌ی اهورایی (بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد و ارداد) که زیر فرمان اهورامزدا، یکتاخدای بزرگ، به نگاهبانی و تدبیر کارهای جهان مشغول هستند. (اوستا: جلد دوم - پرفسور جلیل دوستخواه - چاپ دهم - انتشارات مروارید - ص ۹۲۶).

دیاکو که اینک گیسوان خاکستری رها بر پیشانی‌اش، چهره‌ی آرام‌بخش او را زینت می‌داد، شاه «اولو سونو» را در آغوش فشرد و زمزمه کرد: پیروزی با شما باد، شاه بزرگ!

اولوسونو، شاه مانا، حالا سال‌ها بود که دخترش را به ازدواج دیاکو درآورده و این‌گونه پیوندی پابرجا با شاهنشاه مادای بسته بود؛ از همان روزگار که دیاکو، غافلگیرانه سپاهیان پیشتاز آشور را تارومار کرده و برای مدت‌ها، پای‌شان را از قلمرو زاگرس بریده بود.

پس به پیشنهاد دربار مانا، آن پیوند مبارک میان دو سرزمین برقرار شده بود تا مردمان‌شان یکدیگر را به چشم یک ملت بنگرند و «فرورتیش» فرزند شاهدخت مانا و شاهنشاه دیاکو، فرمانروای آینده‌ی سرتاسر آن دیار شود.

پس پادشاه مانا زیرگوش دامادش چیزی گفت که هر دو لبخند زدند و بعد، تیگران به‌سوی شاهنشاه مادای رفت. آن دو نیز یکدیگر را در آغوش کشیدند و سپس، یاران مانا در پی شاه خویش از خیمه خارج شدند.

در این هنگام، دیاکو رو به‌سوی سردار قبیله‌ی کیمری* - که با نقوشی هراس‌انگیز، صورتش را رنگ کرده و به انتظار فرمان ایستاده بود - کرد و گفت: و شما عالی‌جناب! با زُبده سواران‌تان طبق نقشه، چنان از آن‌سوی دریاچه بر آن خونخواران بتازید که دیگر هرگز نام مردم شما را از یاد نبرند!

مرد غول‌پیکر، سر به تعظیمی کوتاه فرو بُرد و او نیز همراه با سردارانش از خیمه‌ی سپید فرمانروای مادای خارج شد. آنگاه سربازی وارد شد، دست‌آدب

* کیمریان: (سیمری‌ها) قبیله‌ای صحرانشین و آریایی که در حوالی سده‌های هفتم پیش از میلاد، به حوالی ماد، آشور و اورارتو دستبرد می‌زدند و سرانجام مغلوب سکاها و لیدی‌ها و در آنها ممزوج شدند (تاریخ ماد - دیاکونوف - صص ۷۲ و ۲۱۵ تا ۲۲۵).

بر دهان نهاد و بعد گفت: نماینده‌ی کاسی‌ها با سوارانش همین‌جا رسیده،
قربان!

دیاکو نقشه‌ی پوستی مقابل‌اش را لوله کرد و به دست مامی تیارشو سپرد و
گفت: فوراً داخل شوند.

دقیقه‌ای بعد، «شوبارو» همراه با یک خدمتکار که صندوقچه‌ای در دست‌ان
بود، به شتاب وارد چادر شدند و شاهزاده‌ی تنومند کاسی، بی‌هیچ مقدمه،
دیاکو را در آغوش کشید. مامی تیارشو از آن‌همه محبت ناگهانی، ابروانش
را بالا انداخت ولی دیاکو چیزی نگفت و گذشته‌ها را به یاد نیاورد. در
عوض او نیز شاهزاده را در آغوش خویش فشرد و گفت: به اوممان ماندا
خوش آمدی شاهزاده! با نیروهای‌ات به سپاه مامی تیارشو در بال شرقی ملحق
شو... زمان بسیار کوتاه است!

دلور کاسی پاسخ داد: بی‌درنگ! این هدیه را نیز پدرم برای شما فرستاده...
تحفه‌ای است ناقابل اما استثنایی، به نشان دوستی پایدار ما و فرزندان‌مان.
و به خدمتکار اشاره زد که صندوقچه را پیش پای شاهنشاه مادای بگذارد و
درش را بگشاید... دیاکو آهسته کنار آن صندوقچه بر تختگاه کوتاه خود
نشست و به آنچه درون‌اش به سادگی می‌درخشید با حیرت خیره شد.
مامی تیارشو نیز چنین کرد و دست پیش بُرد تا آن را بردارد که شوبارو
به شتاب غرید: به آن دست نزنید! صبر کنید...

و انگشتی را که در انگشت خود او بود بیرون کشید و به دست
مامی تیارشو سپرد و گفت: بدون این، او شما را خواهد زد!

مامی تیارشو انگشت را در دست خود کرد و بعد یکی از آن چهار پنجه‌ی
شیر را برداشت و گفت: چیز عجیبی است! تا به حال چنین چیزی ندیده بودم...
به چه دردی می‌خورند عالیجناب شوبارو؟

شاهزاده‌ی کاسی در کنارشان نشست و صدا آهسته کرد و گفت: هیچ کس نمی‌داند اینها دقیقاً چه هستند! قبایل جنوب به آنها «سنگ‌های ایزدی» می‌گویند چون اگر کسی بدون این انگشتر، آنها را لمس کند، ناگهان صاعقه‌ای می‌آید و بر او می‌کوبد...

مامی‌تیارشو خندید و درحالی‌که خوش‌اش آمده بود، غرید: خودت امتحان‌شان کرده‌ای؟

شاهزاده با لبخندی از سر شرم، جواب رد داد و اضافه کرد: اما جز این خطر، هر جا که باشند موجب برکت خواهند بود و شاه کاسیان می‌خواهد از این پس، این نماد برکت در شهر تازه‌ی فلات قرار گیرد. نام‌شان را هر کسی به چیزی می‌گوید اما منسوب است که در روزگار جمشید و فریدون ساخته شده‌اند و مدتی نیز در دست شاه ماردوشان بوده است...

دیاکو انگشتر را از دوستش گرفت و او نیز آن قطعات خوش‌تراش فلزی را آزمود و سپس پرسید: عجب! پس این همان است که به جَهَن بُر زین مشهور بوده و تختگاه شاهان کهن را بر آن می‌ساخته‌اند... آنها را از کجا آوردید؟! شوبارو دستی بر ریش انبوهش کشید و پاسخ داد: پس از سقوط شوتروکیان در ایلام، گویا قبایل اطراف، اینها را به غارت برده بودند که سرانجام به دست دودمان ما رسید...

دیاکو بیش از آن درنگ نکرد، برخاست و زمزمه کرد: درود بر تو و سپاس بسیار از تحفه‌ی پادشاهات! آمدن شما را در این لحظات نزدیک به نبرد، نیکو می‌داریم و امیدواریم برکتی که آورده‌اید شامل حال همه‌ی سپاهیان شرق در برابر دژخیمان مهاجم شود.

انگشتر و صندوقچه را به مامی‌تیارشو سپرد و خود از خیمه خارج شد. بر اسب سرخ‌رنگی پرید که آنجا انتظارش را می‌کشید و به‌سوی صفوف لشکریان که همگی آماده نبرد بودند به‌راه افتاد. با آمدن‌اش، فریاد شادمانی

از سرتاسر سپاه برخاست و سربازان که یک به یک او را دوست می‌داشتند و می‌ستودند، بی‌درنگ کنار کشیدند تا کوتاه‌ترین راه برای گذر شاهنشاه اوممان‌ماندا از قلب آنها فراهم شود.

دیاکو نیز برای آنها دست برافراشت و از میان دریای خروشان‌شان گذر کرد. سوی راست آنان را امواج آرام‌بخش دریاچه بسته بود و سوی چپ‌شان را تا چشم کار می‌کردند، مردان نیرومند قبایل لولوبی و کوتی، صف بسته بودند. با نگاهی دوستانه از کنار «لی‌شیر پیرینی» که اینک با هوش و حواسی کامل، پیشاپیش سربازانش بر اسب خود نشسته بود، گذشت و هر دو به نشانه‌ی دوستی، دست برافراشتند.

سپس شاهنشاه جوان مادای، از کنار قبایل بی‌شمار کُرد عبور کرد که ملکه نیکا - که اکنون جانشین پدرش شده بود - فرماندهی آنان را برعهده داشت و بر آنها نیز درود فرستاد. سپس از کنار ماناهایی که در قلب سپاهیان شرق بودند، گذشت تا آنها نیز با فریادهایی نیروبخش و شادی‌افزا، او را همراهی کردند تا در نهایت به قبایل بی‌شمار مادایی رسید که جنگجویانی آریایی از تمامی شش قبیله‌ی اصلی آریایان بودند؛ با سینه‌هایی سپر کرده، آماده به فرو کوفتن مُشت انتقام بر دهان پادشاه متجاوز آشور، ایستاده در نوک سپاهیان «اوممان‌ماندا».

آنگاه دیاکو به سوی «ماندائو» شتافت، سپهسالار بانویی که پیشاپیش سپاه مادای بر اسبی گهر نشسته بود و در کنار او رو به سوی دشمنان باختری جای گرفت. تنها دریغ‌اش آن بود که سرانجام آلی‌پی‌ها با تکبر به راه خود رفته، با ایلام و بابل همدست شده، بی‌محابا بر سر آشور هجوم برده بودند. اما با مرگ ناگهانی شاه ایلام، اتحادشان از هم پاشیده و آشور به آسانی، همه‌ی آنان را تارومار کرده بود.

کوشید حسرت‌هایش را در آن دقایق حسّاس کنار نهد و به انبوه امیدوارانی

بیندیشد که در صف سپاهیان‌ش ایستاده بودند... و به اینکه این شعله، دیگر خاموش‌شدنی نبود.

می‌دانست که حتی اگر در این نبرد یا نبردگاهی دیگر به خون خویش فرو افتد، این بار مردمان بیدار شده‌ای در میان آن قبایل بودند که بی‌درنگ راهش را پی بگیرند؛ مردمانی رسته از پراکندگی‌ها، هوشیار و آماده برای گام‌هایی بلند...

آنگاه به هگمتانه‌ی زیبای‌شان فکر کرد که همین‌حالا، هنرمندان و معماران سرتاسر قبایل به کار افراشتن و زینت بخشیدن‌اش مشغول بودند و پایتختی برای همگان بود... با همین فکرها بود که فرمان داد، پرچم اوممان‌ماندا را بالا برند و نقش آن هفت سوار گرد آتشی فروزان، برای نخستین بار در برابر دشمنان مادای برافراشته شد.

گرچه هنوز و همواره، فکرش این بود که چه خوب می‌شد اگر همه‌ی مردمان سلاح بر کف گرفته، جای نبرد و غارت و تجاوز، بیل و خیش در دست می‌گرفتند و بر زمین‌های پهناور خدا، گندم و جو و برنج و میوه می‌کاشتند! و در نقطه‌ی مقابل، چه خوب می‌شد اگر آشوریان و دشمنان مادای، به‌جای کشیدن نقشه‌های پُرهزینه برای ربودن دسترنج مردم فلات، خود آستین بالا می‌زدند و بر وسعت گله‌ها و باغ‌های میوه و کاروان‌های بازرگانی‌شان می‌افزودند!

یا چه خوب می‌شد اگر نه تنها مردمان زاگرس و مادای، که دیگر ساکنان میانرودان و آشور و مصر و لیدیه و یهودیه و ایونیه و حتی قبایل وحشی غربی‌تر و سرانجام سراسر مردمان گیتی، دست به اتحاد می‌سپردند و یک‌بار برای همیشه، خونریزی را از میان نوع بشر ریشه‌کن می‌ساختند... تا تمامی دردها فروکش کند و خباثت، دامنش را ورچیند و به عدمی بی‌بازگشت بازگردد!

با تمامی این رویاهای خوش که خوب می‌دانست به این زودی‌ها رخ نخواهند نمود، زمانی که باد جنوب بر چهره‌اش وزید، به خود آمد و صدای طبل‌ها و فریادهای حمله‌را از لشکریان مقابل‌شان شنید. او نیز شمشیر برکشید اما فرمان به حمله نداد.

به تالو زرهی سربازان دشمن که هر دم بیشتر و پرنورتر می‌شد، خیره ماند و به صف کمانداران مادایی نگریست که تیر برکشیده، آماده‌ی پرتاب بودند... آری، هنوز هم باید که برای فرا رسیدن روزگاران «صلح»، نبرد می‌کرد و تا رسیدن روزگار «اندیشه»، بازوانش را به کار می‌انداخت. پس واپسین جملات دست‌نوشته‌های نیایش‌اش دی‌ئوک را به‌خاطر آورد که روزگاری برای‌شان نوشته بود:

«از برای پریدن، دو بال کافی نیست!
دلی می‌خواهد بسی بزرگ‌تر از آن بال‌ها...
تا بر سر این مُغاک بویناک گیتی،
برِپَری و نترسی و چشم بر فراز دوزی، نه فُرد!»

با سپاس از یاری بی‌دریغ یگانه‌خدای بی‌نظیر و مثال
بندر ماگوسا، پایان نگارش: ۵ اسفند ۱۳۹۲
پایان ویرایش نهایی: ۲۵ آذر ۱۴۰۴
پایان دفتر دوم از جلد یکم «سه‌گانه‌ی جهن برزین»
آرمان آرین

پیوستِ مادای

نمودار شاهنشاهان ماد (چهار نام اصلی / ۷۲۷ تا ۵۴۹ پ م):
مبنای اصلی برای خوانش نام‌ها و توضیحات در پانویس فصل‌ها، کتاب
«تاریخ هرودوت» (برگردان وحید مازندرانی، انتشارات علمی و فرهنگی،
چاپ سوم ۱۳۶۲) و همچنین «تاریخ ماد» اثر سترگ ا.م. دیاکونوف
(برگردان کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۷۱) بوده
است:

۱. دی‌ئوک / دیاکو:

(حدود ۷۲۷ (یا شاید کهن‌تر، ۷۶۷) تا ۶۷۵ پیش از میلاد)
او/آنها، بنیانگزار سلسله‌ی ایرانی ماد است/هستند که سرگذشت او/ایشان،
در هاله‌ای از ابهام فرو رفته و حتی چنان درهم تنیده که مورخان گوناگون
اعصار کهن تا امروز، تنها اندکی از این ابهامات را رفع کرده‌اند.
شاید که معنای نام او دهیاکو/دهبان (دهقان یا دهبان) باشد که برای فهم
بهتر تواریخ و همچنین زیرساخت‌هایی که برآیندشان در داستان این کتاب،
درباره دیاکو (یکم و دوم) آمده، رجوع شود به: (تاریخ ماد - صص ۲۲ و
۲۳) که در آن، تاریخچه کلی سلسله‌ی ماد و این پیش‌فرض مطرح شده که
شاید این شاه، بیش از یک نفر بوده است و (در صص ۷۴) به احتمال وجود
دیاکو یکم و دوم می‌پردازد و (در صص ۱۶۹ و ۱۷۰) شاهان دیوکی یا
دیوکیان و بحث درباره این شخصیت در تاریخ هرودوت به میان می‌آید.
(در صص ۱۹۳ و ۱۹۸) درباره حدود سرزمین او و سرانجام‌اش در مکتوبات
آشوری سخن گفته می‌شود و سرانجام در (صص ۲۰۷ و ۲۵۶ تا ۲۵۸) درباره
کردار دیوک و احتمالات دیگر نوشته شده است.

۲. فرورتیش (خستریتی):

(حدود ۶۷۴ تا ۶۵۳ پ م)

فرزند دیاکو که بر دایره‌ی استقلال و قدرت مادها افزود اما او نیز نتوانست بر آن کار بزرگ، یعنی چیره شدن کامل بر آشور و نینوا دست یابد. در پی اوست که دورانی از آشفتگی در دولت مادها، به دست سکاها و آشوریان آغاز می‌شود (حدود ۶۵۲ تا ۶۲۵ پ م).

۳. هُوخستَرَه (کیاکسار):

(حدود ۶۲۴ تا ۵۸۵ پ م)

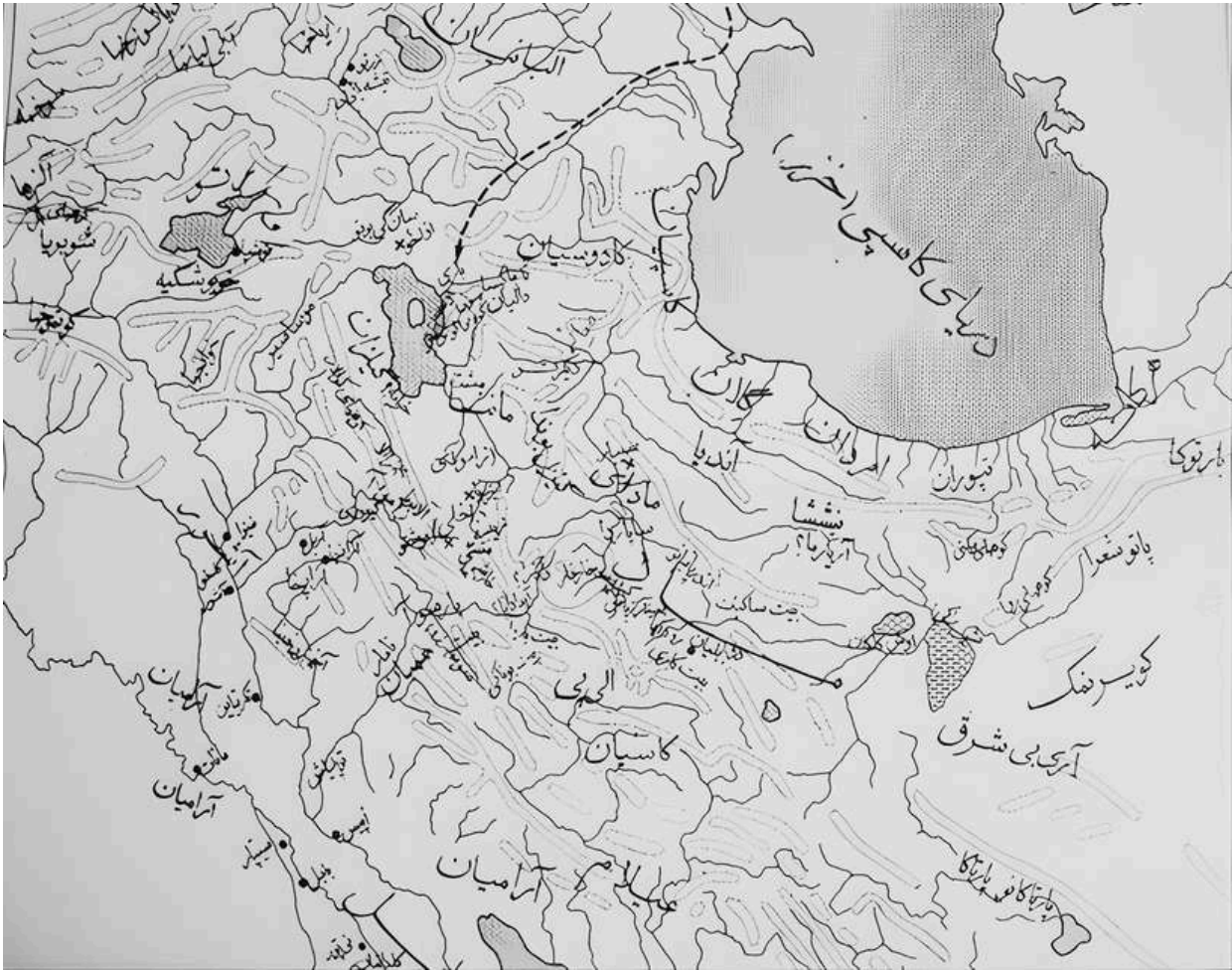
نامدارترین و مهم‌ترین پادشاه ماد که بر سکاها چیره شد و ماد را از فروپاشی که در پایان عصر پدرش آغاز شده بود، رهاوند. آنگاه با اتحاد با بابل، به نینوا تاخت و دولت آشور را برای همیشه، از صحنه‌ی تاریخ برانداخت.

۴. آرتیاگ (آستیاگ، ایختویگو):

(حدود ۵۸۴ تا ۵۴۹ پ م)

فرزند هُوخستَرَه و آخرین شاه دودمان ماد که بعدها نواده‌اش کوروش بزرگ (از پیوند دختر او ماندانا و کامبوزیا پسر شاه پارسیان)، بر او چیره شد و نیروهای آریایی ماد و پارس را یگانه کرد. سپس امپراتوری پارسیان را در امتداد فرهنگ مادها، ایلامیان و تمامی دیگر فرهنگ‌های رایج و زنده‌ی ایران بنیان نهاد و راهگشای دورانی تازه در تاریخ جهان شد.

نقشه‌ی ایران در عصر مادها:



پایان جلد یکم
«سه گانه‌ی جهن برزین»

در شماره‌ی آینده ویسپویش، به امید حق،
جلد دوم سه گانه‌ی جهن برزین
با عصر هخامنشیان آغاز خواهد شد...